

یا مختص یا معتدل و قس علی الباقی پس حاصل کرده شود نسبت و بهفت قسم نیز
دائرة ثلاثی چنانچه درین جدول تصویر کرده

معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع و بعضی منقسم میشود به هوی و صغیرت و معتدل و
 نخست که قرع کند نام ایا اکثر از مقیس علیه و بیش شدت قوت حیوانیه است ضعیف آنکه
 قرع محم نام ایا اقل از مقیس علیه بیش ضعف قوت حیوانیه و معتدل آنکه قرع او مساوی
 مقیس علیه باشد و بیش توسط حال بنیهاست جنس سوم ماخوذ است از زمان حرکت
 و منقسم میشود به سریع و بطی و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان قصر
 از مقیس علیه و بیش کثرت حاجت روح به نسیم است و بطی آنکه تمام کند حرکت را در
 زمان اطول از مقیس علیه و بیش قلت حاجت به نسیم است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه
 باشد و بیش توسط حال بنیهاست جنس چهارم ماخوذ است از زمان سکون و
 منقسم میشود و متبواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش قصر بود
 از زمان سکون مقیس علیه و بیش ضعف قوت حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان سکونش
 اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و بیش شدت قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی
 مقیس علیه باشد و بیش توسط حال بنیهاست جنس پنجم ماخوذ است از قوم عروق
 منقسم میشود و صلب و لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه
 باشد و بیش کثرت پیوست است لیس آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و بیش

قلبت یوست ست و معتدل آنکه مساوی مقیاس علیها باشد و پیشتر توسط حال منیهاست
 جنس ششم ماخوذست از کیفیت جسم عرق و منقسم میشود بچاره و بار و معتدل حار آنست
 که جسم عرق احرا باشد از مقیاس علیها و پیشتر کثرت حرارت است و باره آنکه جسم عرق آب و
 باشد از مقیاس علیها و پیشتر قلبت حرارت است و معتدل آنکه مساوی مقیاس علیها باشد و پیشتر
 توسط حال منیهاست جنس منقسم ماخوذست از طوبت باقی العرق و منقسم میشود بچهاره و حال
 و معتدل متالی آنست که احساس کرده شود در بدن طوبت فوق از مقیاس علیها و پیشتر کثرت
 طوبت است و حالی آنکه احساس کرده شود طوبت کم در بدن از مقیاس علیها و پیشتر قلبت
 و معتدل آنکه طوبت مساوی مقیاس علیها بود و پیشتر توسط حال منیهاست جنس ششم
 ماخوذست از استواء و اختلاف در احوال منیها و مراد باحوال منیها عظم و صغیر قوت و ضعف و عسرت
 بطور و تواتر و تفاوت و صلابت و لینیونت است و عرق نابین موصوفت به استواء و اختلاف در احوال
 مذکوره یکی از سه چیز است اول مجموع منضات یعنی مثلثه منضات مثلثا یا متشابه است و
 احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود
 در احوال بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده و تشابه در دو مختلف
 در چیزی که حاصل نشده تشابه در دو م اجزاء بنفذه واحده یعنی چیزی که واقع شود از دو جهت
 اربعه یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا تشابه در بعضی متخالف و بعضی دیگر پس اگر تشابه
 در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر تشابه
 در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده تشابه در دو مختلف و چیزی که
 حاصل نشده تشابه در دو م اجزای چیزی واحده یا بنفذه واحده یعنی اول چیزی که واقع شود تحت اصبع
 واحده و او وسط چیزی که واقع شود تحت اصبع واحده و آخر چیزی که واقع شود تحت اصبع واحده
 یا تشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا تشابه در بعضی متخالف و بعضی دیگر اگر تشابه بود
 در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق و اگر تشابه بود

در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق و اگر تشابه بود
 در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده تشابه در دو مختلف و چیزی که
 حاصل نشده تشابه در دو م اجزای چیزی واحده یا بنفذه واحده یعنی اول چیزی که واقع شود تحت اصبع
 واحده و او وسط چیزی که واقع شود تحت اصبع واحده و آخر چیزی که واقع شود تحت اصبع واحده
 یا تشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا تشابه در بعضی متخالف و بعضی دیگر اگر تشابه بود
 در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق و اگر تشابه بود

در بعضی و مخالفت در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در دو مختلف
در چیزی که حاصل شده تشابه در وی و سبب توی حس حال بدن است و سبب مختلف شدت
ضعف یا ثقل موده است جنس هم ما خود است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام
در و منقسم میشود بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور
یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد و مثال چیزی که حفظ کند دور را آنست که سرعت نشاء
در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر مثل ثلث آن مقدار و در نبضه دیگر مثل
ربع آن مقدار و برین استمراریت و مثال چیزی که حفظ کند دور را آنست که حفظ کند دور و
عاجرا بر وجهی که مذکور شد حفظ کند دور دیگر باین نوع که سرعت در یک نبضه مقداری معین بود
و در نبضه دیگر مثل خمس آن و در نبضه دیگر مثل سدس آن برین استمراریت و سبب تقسیم ضعیف
سبب اختلاف است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی بنا بر قاعده که عظم سابق است بر
سرعت و سرعت بر قوا ترا حادث تو اثر کردی و باقی نماندی بر حالت و اجاره و مخالفت
نیز منتظم آنست که حفظ کند دوری او بیشتر قوت سبب اختلاف است و این چنین اصل است
و تحت شکفت و از جهت واجب است که اجناس نه باشند نه در جنس و هم ما خود است
از وزن که عبارت است از تقاضا جدا ششمین بدگیری جهت شناختن نسبتی که بینها است
باینکه هر فردی را از افراد انسان در حالت صحت بنفسی است که آنرا وزنی معین است
و این وزن حاصل باشد جیبا لوزن گویند و بیشتر حرملی سباب تقین بر مجری طبیعی است
که حاصل نیاشد در وی لوزن خواهد بود وی لوزن منقسم میشود و قسم مجاوز لوزن و
سائر لوزن و خارج عن لوزن مجاوز لوزن آنست که تشابه باشد وزن سنی که یلی او است
و اگر او را بشماران بود و سبب آن لوزن آنست که تشابه بود سنی را که یلی آن نباشد
چون جسمی که از او در سنی باشد و خارج عن لوزن آنکه تشابه نباشد سنی را چون نبض و قدر
نیش و ملتوی و این در نهایت روایت است از برای آنکه دلالت کنند است بر تغییر

در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویج روح است پس اگر زیاد شود حاجت بسبب یاقتی حرارت و عرق تا نبض مطایع و قوت محرکه مساعده باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاد شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد و تا حاصل شود به عظم و سرعت استقامی ترویج و اگر حاجت با فراط کشد بر وجهیکه مندرق نشود و چون نبض عظیم سریع با وجود عظم و سرعت متواتر گردد و تا حاصل شود و جمیع آنها استیفا و اجابا اگر عرق تا نبض باشد بر قوت در تحریک بسوی کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد اما اگر از برای آنکه تدارک کند بسبب چیزی که فوت شده از عظم پس مرتبان بر غیای تا مقتضای مرتبه واحد عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلابت مانع کمال انبساط است و اگر قوت ضعیف باشد پس اگر حاجت کمی تواتر مندرق شود سریع تنها گردد و اگر زیاد شود حاجت مرتب با تواتر و اگر ضعیف بمشابه گردد که قادر نباشد بر فعل سرعت بر تواتر صغیر گردد اما تواتر برای آنکه تدارک کند چیزی که فوت شده از عظم و سرعت اما صغیر از جهت ضعیف قوت کمال انبساط و گاهی صغیر میشود نبض از جهت انقباض قوت در سخت ماده غذا است و یا خلطی چنانکه در اول نوبتهای تب بر چند که قوت در اصل قوی باشد و لیس نبض از جهت ضرورت است و صلابت وی از جهت پوست و اندکی صلب میگردد و نبض در سحر آنها به سبب اندفاع ماده بسوی حضوی از اعضا چون اسف معده و امعاء و غیر هم و احتمالاً است قفل ماده باشد و ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود و نظام نبضها و حسن وزن او و اندک علم بالصواب و چند نوع است از هر کلمات نبض که مخصوص اند با سوامی که رقم ثبت می یابد عظیم صغیر نشاری موجی و دوی نمکی و زنبق فارسی مطلق ذوالفقرة واقع فی الوسط عظیم نفسی را گویند که زائد باشد و اقطار کشد و بیشتر است و رطوبت و مطاوعت آلت است و صغیر تر جنبی را گویند که ناقص باشد و در آن سبب قوت است و رطوبت و نقصان مطاوعت آلت است غلیظ نبضی را گویند که در قطرین زیاد بود یعنی

در عرض و عمق بیشتر زیادتی حرارت و رطوبت و دقیق نبضی را گویند که ناقص در آن بود
 سببش قلت حرارت و رطوبت باشد منشاری نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلط
 در شہوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لیس بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت
 لیس و انستہ شد اما معنی اختلاف در شہوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود
 و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم آنکه حرکت کند چیزی از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت
 اختلاف در صلابت و لیس آنکه بعضی از اجزای عرق صلب بعضی لیس گردد و سبب اختلاف
 دو چیز است اول اختلاف مصوب و در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا
 در محفونت و فحاجت و نفع هر محفونت موجب لیس و کمال انبساط است و عدم محفونت موجب
 تضاد و اینها و نفع نیز موجب مورد کورست و فحاجت موجب تضاد و اینها و دم و صفرا
 عصبانیست که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق و در بعضی است و اختلاف در صلابت
 و لیس موجب اختلاف در شہوق و غور است و این همچنان است که اصحاب اوقات اجنبی
 بود از برای آنکه محیاست بشر این و غشایکی از خارج و دیگری از داخل و آیه تیسیم از این
 عصبی لیس باطلی از این عصبانیت نیز پیشتر چیزی که متصل است با عصاب موضع و دم
 به سبب زیادتی و دم در جرم عضو چیزی که متصل نیست با آن عصاب نیز پیشتر و تمیز میکند
 و بعضی از اجزای عرق در آن بعضی لیس چیز که تمیز میکند و صلب پیشتر چیزی که تمیز میکند لیس میشود
 موجب نبضی را گویند که سریع و متواتر و لیس و مختلف الاجزاء و شہوق و غور و تقدم و تاخر
 و سببش شدت ضعف قوت است تا غایتی که استطاعت آن ندارد که بسط دهد عرق را
 را وقتاً واحد بلکه بسط و بشی را بعد بشی گاه باشد که بسط لیس عرق بود و در نبضی گویند
 که مشابہ موجی باشد الا آنکه معنی بود بخلاف موجی و بسط ضعف را اندر موجی است و غلی
 نبضی را گویند که مشابہ موجی را لیکر اصغر باشد باشد از روی تواتر و ضعف
 زیادتی ضعف بود چیزی که در دو دست و تپان افکار نبضی را گویند که اخذ کند تدریج از تضاد

بسوی اعظم یا اصغر از پس حجت کنند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول
 بمقدار اول و این قسم روی است و قتیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از بسوی آنکه دلالت
 می کند بر ضعف طبیعت اما وقتیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت روی نیست بلکه
 حیدر است از برای آنکه دلالت کند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است از نقصان بسوی
 زیادت مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده شود سید و طرف دقیق به بی صورت
 و قسم ثانی که اخذ است از زیادت بسوی نقصان نیز مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده
 شود سید و طرف غلیظ بدین بیات  مثال تریج و اختلاک آنست
 که ماتحت اصبع اولی مثلاً بر جدی باشد از عظم و ماتحت ثانیه نقصان بود و ماتحت ثالثه نقصان بود و ماتحت
 و ماتحت رابع نقصان بود و ماتحت پنجم با باشد بر عکس این چنانچه مثلاً ماتحت اصبع اولی بر جدی باشد
 از صغر و ماتحت ثانیه عظم از و ماتحت ثالثه عظم ماتحت ثانیه و ماتحت رابع عظم از و ماتحت ثالثه
 و قیاس کن برین همچنین و قتیکه اختلاف در سرعت یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع نمیکند بجای
 اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتهی شود و بختی که احساس کرده نشود
 حرکت او ذنب منقصه گویند و مطرقی یعنی را گویند که قریح کند اصابع را پس عود کند آنکی بجای
 مرکز و قبل از وصول بغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت ابسطا و تشبیه کرده شده
 بضرع مطرقه که از میگرد و از مضروب پس مرتفع میشود و ارتفاعی اقل از ارتفاع او
 درید ضارب پس عود میکند مرتبه ثانیه جالینوس گفت که یا فتم در بعضی مطرقی
 عود عود مرتب و اغلبا اختلاف کرده اند که مطرقی یعنی واحد است بانقضت آن
 اختیار کرده شیخ او را امام گفته که خلاف لغت است از برای آنکه اگر شرط کنیم و شبضا ابسطا و
 انقباض تا مین مطرقی یعنی واحد باشد و الا انقباض بسبب مطرقی قوت کشید و حاجت شدید
 و آلت صلبه است پس مطاوعت میکند در حصول کمال ابسطا بلکه منقطع می شود و قبل
 از وصول بسوی نهایت پس شدت حاجت می خواهد قوت را با تمام فاصل او پس

ملحی میشود و ضرب دیگر و گاهی سبب ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد
 از بسط شرایین عاجز میشود و را توقف میان نقطه مرکزی و محیط از جهت استراحت و گاهی
 از جهت شائغی که مشغول دارد طبیعت را از انکمال بسط میباشد همچنانکه عاجز شود و در
 قزع مفرط پس نزدیک نوال او تمام کند حرکت را ذوالقدرت نبضی را گویند که واقع شود
 در سکون وقتی که متوقع باشد حرکت باین مسافت یا در مرکز بعد از سکون و داخلی جهت
 مانعی از ان بسط ثانی پس متصل شود سکون دیگر سکون اول و یا در محیط بعد از سکون بیجا
 بمثل ذلک و بسبب اعیاض قوت یا استراحت یا عاجز منقض شود بسبب طبیعت
 و قوت چون غم مفرط واقع فی الوسط نبضی را گویند که واقع شود در حرکت و تنگ
 متوقع باشد سکون کما بین حرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرفی آنست که قزع ثانی
 در واقع فی الوسط بعد از اتمام بسط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرفی چیزی
 از ان بسط اولی که قزع اولی اوست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت است بسبب
 تنزیج که محتاج گردانیده طبیعت را با آنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلایل تنقیح
 در سرعت و بطو و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیر تا نزدیک است بدلائل نبض
 بر حال بدن و الله اعلم رباعی زور قسم خامه ام و لائل نبض + +
 نظری کن تلمی فرما پتا شود نبض سال تا ریشش پ نبض گیر و نو و بر و افزاء

شروع رساله دلائل البعل

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود رسول بر حق صلی الله علیه و آله و سلم
 و علی آله و اصحابه مخفی نماید که چون رساله دلائل النبض با اختتام اشجامید بخاطر بعضی از
 مخادیم و اعزّه چنان رسید که در ادله بول نیز کلامه چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد

لاجرم این ساله بدلائل البول موسوم است در غیر عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق
 من الملک الاحد بنامه اول اختلاط آب طعام در معدت است تا ترقیق آن کند و کیوس گردان
 او را پس جاری شود با کیوس تا ساریقا که رگهای چند در جهت مقعر کبد است و از عروق شعریه
 که در مجرای دست بسوی کبد پس جاری شود اکثرش از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی
 مثانه و اندکی که در جگر باقیمانده جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند مقهری بسوی
 مثانه و از جهت منبغ شود بول کسیکه خضاب کرده شود بخا و گم گردد بول کسیکه عرق
 بسیار کند و بسیار شود بول کسیکه عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه منتقل شود
 از بسوی آلیل یا فرج و از آلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم میشود از چیزیکه مذکور شد
 دو امر اول آنکه در بول دو چیز است مائمه منفصله که اکثرش در کبد است و فصله پنجم
 ثانی است و نقل که مصاحب اوست و عروق باقل مائیت که فصله پنجم ثالث است
 و این نقل جوهر است مسمی بر سوب امر دوم آنکه دلالت بول بر احوال کبد و مثانه و گروه
 اوضح است از دلالتش بر آفات غذا از جهت انفصال اکثر او و کبد و کثرت مکت او و نبات
 و اجناس دل بول یعنی چیزی که بول توسط آنها دلالت میکند بر حال بدن هفت جهت است
 و درین بابی مفهوم گردد ریاضی طیب از بول جوید هفت چیزی است که بگویم با تو که در آن
 تمیزی است قوام و رنگ و بو اندک و بیش و کثرت و نقل و مکرر باشد خویش خویش اول
 لون بول است و اصول این جنس پنج است اصول اول از اصول لون اصغر است
 محتوی است بر پنج طبقه طبقه اول تینی است که صفرش چون آب بتن اندک است
 مائل است بر ریاض و دلالت کننده است بر برداز برای آنکه لون تینی است با از جهت کثرت
 مائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل بر دست و این حکم اکثری است
 اندر پای آنکه اسکان دارد که لون تینی از جهت میل صفرا بجانبی دیگر باشد طبقه دوم تری
 که صفت او شبیه است بصفت قشور اترج و عاودث میشود از مخالطت صفرا سزانه

در در نهایت و درین خطری نیست اصلین پنج از اصول لون ابیض است و منقسم میشود
 به دو قسم قسم اول لونی است که مفرق بصیرت چون لون لبن و غیره است که نفوذ نمیکند و در
 یعنی باز نمیدارد و مای خود را از انحصار و یافته نمیشود و در بول مگر با غلظت و اطلاق بیاض برود
 حقیقتاً است و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و پرو یا پرو و بان شحم یا اعضاء اصلیه و علامت
 ذوبان شحم آنست که بول با بیاض و سمی باشد و سببش حرارت است که اذابت رسوبات
 بدن کند و این ذائب منجمد میشود و در فارورده و علامت ذوبان اعضاء اصلیه چون عصب
 و شحم و غیره آنست که بول شدیداً بیاض بود و این در اخروج میباشند علامتش در بول و منجمور
 نوی است قسم دوم لونی است که مشف است و آن بر دو نوع است نوع اول از مشف چیزیست
 که آنرا مطلقاً لونی نیست چون هوا و اجرام فلکیه که باز نمیدارد و مای خود را از انحصار نوع دوم
 از مشف چیزیست که آنرا لونی است چون بار صاف و این باز نمیدارد و مای خود را
 از انحصار مگر آنکی و نوع اول را ابیض نمیکویند از برای آنکه بیاض عام و جمیع لونهاست
 و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض بر وجهیست از برای آنکه او را تغییر بیاض
 فی لونی است و از جهت ممکن است رویت او بخلاف هوا مثلاً و منعکس میشود شعاع از او
 نمیکند و در هوا و وجهیست که چون شل این مشف را عارض شود تکاثف یا تفرق
 بسوی اجزای صغیر بسیار شود و بسبب این اجزای مذکور را سطوحی که مرئی شود ابیض اما تکاثف
 چون چیزی که عارض شود آب را وقتی که منجمد گردد اما تفرق چون چیزی که حادث گردد آب را
 وقتی که کف کنند و مردم گمان برند که بیاض موجود است در آب و منظر اوست تکاثف
 و تفرق و این غلط است و این قسم بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در
 آب جهت بطلان منجمد که از استیلا بر رویا برسد که منع کند نفوذ ضائع را پس بیرون آید
 بول بزرگ آب جتس و هم قوام بول است و بول بحسب قوام یا رقیق است یا غلیظ یا
 معتدل بینها از برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی محسوس نیست نماند بر قوام است

یاست اگر نیست رقیق است و اگر هست میرسد بغیر سیلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ و اگر
نمیرسد معتدل مینها و سبب قیق عدم نضح است با کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود
موضع سده به ثقل و تمدد و سبب غلظت عدم نضح است یا نضح خلط مغز یا غلظت و غلظت شش تقدم
افراط غلظت و سبب معتدل مینها نضح خلط است جنبش سووم صفا و کدورت بول است
وصافی آنرا گویند که متشابها الاجزاء باشد و منع بصر کند از نفوذ و کدرا آنرا گویند که متشابها الاجزاء
نباشد و بعضی از اجزاء او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضح و سکون و او در وقت
از اموات عدم نضح و ثوران اخلاط است و کدرا مذکی از جهت سقوط قوت و استیست
باطن میباشد و غلیظ منفاق کدراست با ستواء قوام جنبش چهارم یا پنجم بول است و بزرگ
بجسب ایجه یا منتن است یا عدیم الرایجه یا معتدل یا منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر
اول افراط عفونت اخلاط و دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در شانها باشد از بزرگ
آنکه احتیاس بول بیشتر و رو بود پس تاثیر قروح مثانه در فساد و رایجه اکثر باشد و فرق در میان
امرین مذکورین بوجه است اول آنکه کاین از قروح آلات بول میباشد یا وجع در عضو متقروح
بخلاف کاین از عفونت اخلاط و دوم آنکه کاین از قروح باقی و قشور میباشد بخلاف کاین از عفونت
سووم آنکه کاین از عفونت بحسب ت مریض وضع است و پیش و کم میشود بخلاف کاین از قروح و اما
عدم الرایجه دلالت کننده است بر جمیع اخلاط و نجاست او و مذکی از جهت سکوت قوت میباشد
و این وقتی است که عاجز شود طبیعت از خلط یا بعضی البول پس اگر باشد این در عرق بول شدید
دلالت کند بر اعراض طبیعت از تقاومت مرض پس ناچار باشد از انحطاط موت و اما
معتدل الرایجه دلالت کند بر نضح ماده جنبش پنجم زبد بول است و زبد بول حال
میشود از رطوبات لزجه که مخالط است ریج خارج مع البول و دشوار است بر و که
خرق کند آن رطوبات را و بیرون آید پس متعلی بود بول را زبد و رغبت که امتداد طوبت
لزجه که حول ریج غلیظ است کند و پرخند که این رطوبات لزجه در فریاح محدود و او اکثر باشد

بول را زبانشتر باشد و کثرت زبند و کبر و بطول انقباض و زوال او دلالت کند بر کثرت ماده غلیظه
 لزجه و غلبه ریح و این در امراض کلیه رومی است و متذرت ببول در مرض خفیه ششم
 رسوب است و رسوب و لغت استقرار اجزاء غلیظه در اسفل مایعات است و در اصطلاح
 هر چه بر اعلا از مائیت بول که حاصل باشد در آن مائیت و تمیز باشد آن و برابری بود
 از نیکه و اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق اول رسوب اسب گویند و دوم متعلق
 سوم را غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و متعلق از برای آنکه چیزیکه از نشان او است
 رسوب متعلق میشود و در وسط میباشد و قتیکه منع کند با نعی از رسوب پس بجهت این صفت
 که بالقوه در او است گفته میشود رسوب را و رسوب باول است بر تفعیح و آنرا رسوب محمود
 گویند یا غیره ال بر او و آنرا رسوب رومی خوانند و رسوب محمود را اوصاف بود اول
 بیاض از برای آنکه نضج به با خمر است و فعل با خمر تشبیه به اعضاست و اعضا اینها اند
 پیش است در لون تابع باشد نضج را و فضلات مضم کبدی احمر بود لیکن مشانه و غیر آن
 از مجاری تغیر پیدا میکنند حرمت را بطول بر نیشود و حرمت در رسوب و هم ملاست از برای آنکه
 دلالت می کند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را سوم است که تشبیه با اجزاء
 باشد یعنی بعضی اعضا نباشد از بعضی چهارم اجتماع اجزای از برای آنکه تشبیه آنها از
 ریح مانع از اتصال بعضی بعضی باشد و مخالطت ریح ببول از نجات بود و رسوب محمود
 سه شمس است افضل او رسوب را سبب است پس متعلق پس غمام بدو وجه اول آنکه غالب
 اعضا اجزای ارضیه است یا صلب و قوی و مقبول مند فصد به بول قتی نضج بود که تشبیه باشد
 به اعضا غالب باشد بر ارضیه پس نشان آن بود که مشغل شود پس چیزیکه از مشغل شود
 نزدیکتر بود به نضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تقنی ریح بود هر چند که بیشتر باشد چنانچه بیشتر بود
 کثرت ریح دلالت کند بر غمغوفت از دفع ماده و رسوب مذموم آنست که یافته نشود در او اوصاف
 مذکور و آن نیز سه شمس است و افضل او غمام است پس متعلق پس را سبب و این وقتی است

که طغنا و از جهت حرارت مضاعفه باشد از برای آنکه همچنانکه حرارت مضاعفه است تلطیف میسر نیست
اما وقتی که طغنا از مخالفت ریح قاهره اجزاء ارضیه را که از نشان اوست تسفل باشد از جهت میل
ریح بسوی فوق پس درین وقت راسب متصل از متعلق و متعلق افضل از تمام بود از برای آنکه
این هنگام ریح و تسفل کمتر باشد و مقبول متبعضه در سوب روی یا از اعضا باشد یا از طویا
چونست در بدن جسمیکه باشد از و سونجی ازین برود و کائن از اعضا یا باشد از اعضا اصلیه
و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضا اصلی اصلیه نباشد یا درود و بنیت باشد و آنرا سونجی
یا نباشد پس اگر درود و بنیت نباشد آنرا کجی گویند و خراطی یا از طایفه عضو یا از باطن عضو
پس اگر از طایفه عضو باشد آنرا فتوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این مفصل و اگر
اجزای کبار عراض میضایه جزا باشد آنرا صفا کجی گویند و این نشانده واحد از کلیه باشد
و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد اجزای کرسی گویند اگر اجزای کمالی گویند و کائن
از طویات بعضی مائل بجهت است و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی کمد است و دلالت
کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر است و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود است و دلالت کند
بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بول کسی است که آنرا سوب بود اما عدم سوب
اسباب است اول عدم نفع و دوم سده سوم قلت ماده و سوب را حکما کمتر باشد از جهت
خلوع و عروق آنها از خلط واجب لاندفاع به بول و اگر باشد سوب عیب علم المضم بود و باشد از
فضل غذا و ضرر باین سوب کمتر بود از جهت قلت فضول آنها خصوصا وقتیکه متراض باشد
از جهت کثرت تحلیل به سبب ریاضت و مرین فری که تارک الریاضت باشد سوب بسیار بود
انواع سوب است رسوب مدی که ثقل درده بود و رسوب مخاطی که ثقل درو خلط خام
غلیظا باشد و لب یا باشد که یافته شود و عرق النساء و وجع المفاصل و فرق بینما بعد از
مشاکلت برود و راون و بیات آنست که مدی منتن بود و متقدم باشد او را ورم و آسان بود
اجتماع ثقل و تفرق در و بخلاف مخاطی درین حکام جنس منضم مقدار بول است و بول یا اقل

از طبیعی یا اکثر از وی مساوی و اسباب کثرت بول بسیارست و از آنجهله بسیار خوردن آب تنها
یا مزوج بمشروب و حکم خوردن مرفوح بمشروب وارد و سیوه بای ترقیاته و از آنجهله است
و زبان اعضا و خروج ذاب بطریق بول چنانکه در حیات محرقه و از آنجهله است استقران ماهه
مختصه در بدن چنانکه در سحران اداسی و فرق میان بجرانی و ذوبانی آن بود که بیمار در بجرانی تصور
باشد و از عقاب آن راحت یا بدبجلاوت ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قویه بود و بول با
رایحه عاده باشد و در بجران نبود و اسلم بول روی چون اسود غلیظ چیری بود که اغرض بنا
یعنی استفراغ کرده شود و فوقا کثرة لا تقطعا قلیلا قلیلا از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت
طبیعت و ثانی بر ضعف او و اسباب قلت بول نیز بسیارست و از آنجهله است فطر تحلیل سطوبات
از جهت شدت تخلل بدن اتساع مسام و بجزکت مفرط و از آنجهله است فنای سطوبات بدن از
جهت فطر حرارت و این سبب غیر سبب اول است از برای آنکه اول زوال رطوبت است بعد
از وجود و ثانی انتفاع اوست ابتدا از آنجهله است که در مجاری بول مفیضه بسوی
مثانه است پس بیرون نیاید مگر رقیق قلیل و باقیانند غلیظ کثیر و از آنجهله است اسهال و اسهال
موجب نصر این ماییت بجانب معده و اسهال است و افراط قلت بول یا قلت تخلل مندرست
باستسقاء و دلائل بر آن در صفت و بیاض و سواد و غیره نزدیک است بدلائل بول قلیل و
تدبره الله اعلم بالصواب الیه مرجع المآب رباعی احکام بول رازره فکر یوسفی بهر تو
جمع کرد و جمیع برآید انچه تا پنج سال تا که شود روشنست بگیرد و قاروره و چاه صدوی بر آن

مختصر البیان فی ضروریات البجران

بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم ان هذا محکم الوباب و فصل رسوله محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب علی الالاطیاب
و صحاب الی سحاب اما بعد این رساله است مسمی مختصر البیان فی ضروریات البجران

بدانکه لفظ بحران یونانی است یا سریانی و معنی آن شدت تموز است و یا فصل خطا و صدمه و صدمه
 عبارت است از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیچاره تغییر عظیم ظاهر
 شدن بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده اند مرض را بدشمن یا غنی و طبیعت را سلطان
 حامی و بدن را به مملکت سلطان و یوم البحران را بر روز تقابل و قتال پس هنگام
 کارزار لامحالہ سلطان و فقرا یا تدبیر گان غالب باشد نام یا ناقص یا یا لعکس و ازین
 اقسام تغییر شکله می پدید میشوند و همچنین که در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب
 مهیا باشد و امور خطرناک مانند آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوف و تخریب
 پیش آیند همچنان درین روز همان قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات متعبدین
 آوازها چون دومی و طنین و تشویش افعال مریض لاحق میشود پس فریاد بحران واقع شود
 مریض را پیچ و چرخ یک نفر مانند زیر که ترکیب صنایع اگر موافق تحریک طبیعی شود موجب
 استفراغ مفرط گردد و در آن مخالفت صنعت بل سبب فوت و هلاک است و اگر مخالفت
 تحریک طبیعی بود تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل نام خود که بدن
 عمایق و مایع بود باز میانند و بحران جید و اخراج ماده و استفراغ مرضی بود با کمال نشود
 پس ازین وجوه در روز بحران از مسهلات و مستقرنات بل لذت محرکات ممانعت فرمودند
 حتی که اگر مریض تحمل باشد از غذا باز دارند و الا بقدر ضرورت و مقتضای وقت غذا
 لطیف سریع المضام کباب برند فائده بدانکه بحران که بدفع ماده بود بر پنج نوع است
 قوی و اسهال و رمات و اودار و عرق پس بحران که بمرق و اودار بود ناقص باشد
 چه ماده رقیق منافع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه بتقی و یا یا اسهال یا عرق
 تام باشد فائده بحران را تقدم اعراض لانعمت مثلاً اگر در روز بحران شود و
 علامتش و اعراض در شب مقدم شوند و اگر بشب واقع شوند در روز ظاهر گردند و
 هر یک از استفراغات خمسہ علامات جداگانه مقدم شوند مثلاً علامت قوی ضیق النفس

و غشیان و تقلب النفس و تلخی دهن و در وقت معدود و اختلاج آن و تا یکی چشم و سقویا بنفش
و اختلاج لب زیرین است و علامت اسهال در دماغ و ثقل باین و تمدد شکر سیف بطرف
اسفل و قفح بطن و در پشت و انصباع بر اثره قراقرامعا و عدم علامات فی ورعاف غیره
نبض صغیر و حی و صلب بودن است. علامت رحمت ثقل و سوج و دوی و طنین شش و خالی
و آجر ابراشک و تباریق رو بروی چشم و خارش بینی و زردی رگهای سر و بودن در وقت صبح
یا دوی خصوصاً وقتیکه بیمار جوان باشد و علامت او را ثقل مثانه و غلظت و کثرت
بول و عدم اسهال و در فصل برستان پیشه از فصل دیگر افتد و علامت عرق آفتخ
بشده و رنگینی بول بروز چارم و غلظت آن بروز هفتم و موحیت نبض لطیف ابایک
بر علامات و استفراتما همیشه متوجرباشد اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید همین مقصود
والا کماهی طبیعت طبع را احتیاج با عانت طبع شود و صورتیکه طبیعت میباید که ماده را
برای اخراج و بسبب خود اتصال آن تواند کرد و قائده بدانند که هر مرضی که آرزوست
بود یا مرتب میباید ابتدا بدینها اختلاط پس بجران در اختلاط نمیشود و بجران تمام وقت
انتهای واقع شود آنچه در ابتدای مرض افتد مملک است و آنچه در زمان نزاع ناقص و رو
باشد بدانکه در ایام مرض بعضی روزهای بجران باشند که آنرا ایام الباحوریه گویند و بعضی
روزهای خبر دهنده که بجران نمی خواهد شد آنرا ایام الانرا گویند و بعضی روزهای نه از با حوریه باشند
و نه از انتراما بحسب خراف بجران در آن روز واقع شود آنرا ایام واقع فی الوسط گویند
اما ایامیکه در آن بجران افتد تمام و تنیک باشد یازده روزند چهارم و هفتم و چهارم و هفتم
و نهم و سبب و یکم و سبب و چهارم و سبب و نهم و سبب و یکم و سبب و چهارم و سبب و نهم و سبب
و ایام واقع فی الوسط شش روزند سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سبب و نهم و سبب و یکم و سبب
و ایام بجران ناقص افتد و بار یک و خطر باشد شش روزند ششم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم
و شانزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم
و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم و بیست و دهم و بیست و یازدهم و بیست

بست دو و نیم بست و سوئم بست پنجم بست و ششم بست و هشتم بست و نهم و تسی اتم تسی و دهم
 تسی و سوئم تسی و پنجم تسی و ششم تسی و هفتم تسی و نهم و جهت تسبیل حفظ متعلمان جدولی طریقی
 اریه موافق اکثر اطباء نامدار و رایج بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلا فی برای تسبیل
 موافق معمول مرقوم شد

۱	بحران	۱۱	واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران محمود
۲	خلا فی	۱۲	یوم مسهل	۲۲	یوم مسهل بلا خلا	۳۲	یوم مسهل بلا خلا
۳	واقع فی الوسط	۱۳	واقع فی الوسط	۲۳	یوم مسهل بلا خلا	۳۳	یوم مسهل بلا خلا
۴	بحران محمود	۱۴	بحران حید	۲۴	بحران محمود	۳۴	بحران محمود
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلا فی	۲۵	یوم مسهل بلا خلا	۳۵	یوم مسهل بلا خلا
۶	بحران رد	۱۶	یوم مسهل	۲۶	یوم مسهل بلا خلا	۳۶	یوم مسهل بلا خلا
۷	بحران محمود	۱۷	واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود
۸	یوم مسهل	۱۸	بحران رد	۲۸	یوم مسهل بلا خلا	۳۸	یوم مسهل بلا خلا
۹	واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل	۲۹	یوم مسهل بلا خلا	۳۹	یوم مسهل بلا خلا
۱۰	یوم مسهل	۲۰	بحران محمود	۳۰	یوم مسهل بلا خلا	۴۰	بحران محمود

سبباً باشد که در امراض عاده تا سه یوم علامت بجران میماند پس در بین سه روز هر کس که علامت بجران زیاد باشد همان روز را یوم البجران باید شمرده و خصوصاً که یوم الما نذ از نیز بر آن گواهی داده باشد و آن روز را بجران هم بود و فایده این همه که گفته شد از نقد او ایام بجران در امراض عاده واقع میشود و امراض مزمنه عده ما و دو سال چون عده روز ماهی امراض عاده بود و پنجاه و پنج در ربع سه دوازده و بعضی هفت ماه چون هفت نوبت غیباً شد یا تجدید میسر و بیست و در بجران یا پس هفت ماه شد یا پس هفت سال یا پس از چهارده سال .
 پس بیست و سه روز و بعد از چهل روز بجز روز ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم از روز بجران شمرده و بدانند که در حقیقت غیب یوم النوبت روز بجران میباشد پس باید که احکام بجران در روز نوبت ملحوظ خاطر بماند و احتیاط کنند که در وقت پری شکم واقع شود و معمول اکثر اهلپاست که اگر عدوت مرخص قبل از انقضای نهار باشد آن روز را در حساب مرض کل و تمام نگینند و اگر بعد از انقضای نهار باشد ترک میکنند و ظاهراً همیشه اینست که یوم نوبت در ایشان از نصف النهار تا نصف النهار دیگرست اینقدر برای تعلیم مبتدیان

تعام	مرغوم شد و آنچه شد اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً	شد +
------	--	------

رساله حفظ صحت بدن

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی الابرار الطیبین و علی آله وصحبه الطیبین
 بعد از این عین تاج بزرگ عالم آرای عده بند قلمه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمانروای
 شاه جمشید و پادشاهان و سلاطین و پادشاهان و سلاطین و پادشاهان و سلاطین و پادشاهان و سلاطین

شاه جمشید و پادشاهان و سلاطین و پادشاهان و سلاطین و پادشاهان و سلاطین	شاه جمشید و پادشاهان و سلاطین و پادشاهان و سلاطین و پادشاهان و سلاطین	کف او نوبت سحاب آمد مسند قدراوست اوج فلک
---	---	---

فلک آمد نبات او فاحس

داروش بر سر غر و طلال

بود طعم و دانش نیک پیدای

علاجش نیست جز خون برگرفتن

توان تلخی همان خرد عین صفا

اگر طعم و دانش ترش باشد

اگر نوبه خلاص امروز غر و

نگرمی و زشتگی کونخدا ساز

بدان بکا خلاطها گشت سست پیا

دوای جمله یاران حیانت

ایکه داری شدستی از و حکمت را

ترک عادت کن که خواهد شد بدایت

انجی ترشی خوبن یا اعضای تو

زودار و لا عرت ساز و لیکه لوسیا

تدبیر مشر و پاست

آب سبب از حد افزون که رغبت کرد

چند خواهی باده نوشی خوش بوی و

نقعی و لرا و تن قابل شود بهر غدا

تدبیر حرکت سکون نفسا

حمق میگردد بلا آرا که بفکری گزید

چون خواب وز کرد و بزم صافی سیره

خرد از مدح او بودت صا

در یافتن صحت و عمرش

اگر شیرین بود طعم و دانش

گوییم با تو یک یکا آنگار

همه سردی و ترشی باید نه خورد

دلبدش آشکه سیداش سید با

و گزنا خوش بود طعم و دانش

اگر پیرست تو مانست برنا

زاهل قی کند با نگاه سهل

تو این را باد و از گفته ما

تا بعلت با گو با لوزن مگر و می

گزارانکه را مگر خود محدود با حکم

جای آندار و ترا گریه پیچید و عدا

با تو خواهد بود شکوری و بارگی چشم

ای بر دوت بر تو مستولی منم خواهد

آذر از خصمه جگر افقی بیدر شوشا

تدبیر حرکت سکون بدنی

ای بعلت معرفت خلقی سکون بخیز

فکر چون اندازه بیمنت بود عجب

گاه گاهی فکر میکنی بیفتی و بلا

و بگران آینه این شکل تو این اوج

تا همان باشد نیر و متعال

هر آنکو با باد از خواب برخواست

سرش بیاشد گران دست اعضا

اگر طعم و دانش تلخ باشد

همین است ای جوان با او ملاوا

همیشه غمی و چربی خورد او

ز طعم دان اگر میستی که وانا

اگر باشد دانش هر پیر شور

کند دفعش تدبیر و ملاوا

تدبیر ما کولاست

شیر را بسیار خوردن با کد عادت

زندگی او شود بدین با گزینا

سطین بعد گزینی رغبت اندک

گرفراوان میل نهامی کرد سیر

گزار است تصدیق و صفت و

بیر و شرم چنان چون ز جعفر

چون با نیست متدل باش بدین

آب که آمد برین نوع کرده

گرفر و لیر تر ناگاه مال لوسیا

تدبیر نوحه و تقصیر

هر که عادت چنان باشد که در کمال

سر سیر اعضا می و باور و با شد و نما	از سعال و نزله و تشویش باشد روز و شب	روی او تا وقت بیدار بود و سوسما
تدبیر احتیاس و شفران	در دماغ خود و طوایف غریزی ای فضا	هر که بیدار بود بسیار خواهد بستن
و طبیعت از حد افزون نرم گردیدن	استفناخ و شلغمی بسیار کردن شوربا	شور با خود چون طبیعت تمکین کرد و در وقت باو بخلوت نیست جز عجز
تدبیر هوای و بایه مسائل مختاریه		
گر بود شاد در آن تو فایز تک نشوین	مصطک و عود و غیره بر اصلاح هوا	چون بایه شود در خانه بایه خیزد
اختیار مسامت و صیف بد باشد	تدبیر فصول اربعه	زفت باو بخلوت نیست جز عجز
خون خود ریزد اگر خون کم کنی در آن	پیش از آنکه در پیش بدست جویند	زان پس بایه تیر کم کردن خون
چون بود کوه شمال شهر دریا از جنوب	در بهار از گرم و تر بگذرک چون در جرا	و خزان که در جنوب است بپوشد در
مرد چون باشد با صحتش بر نال	تدبیر مسامحت	هر که خواهد جان خود را شکر بایه
و در بدست افتد ز خوبان لبری جویا	روی گردان شود از آن تا بد که باشد در	گر قبوت رشم در ستان و بافتد
چون اجزای که در فو و فاضل و جزویا	تقویت کن کرده را اول بچونیکه	تدبیر قوت بایه
لا جورد ویش عود و عود و غیره از خشک	زنجبیل و بنین و توری و مصطکا	باز ما ز و قرف و بیون منفرا بیل
لعل و مر و اید و مر جان عقیق که با	از بر آقوت دل استوان ضم سخت	سنبل و سعد و لسان شور و بند
سر بر اردگاه صحبت بر مثال از و	گر بمانی بر قضیب پیش به سوسمار	ضاد قوت بایه
در زمان فرزند زو گرد با بر حیا	گر زن استین بود جلالتت سحر و شمشیر	تدبیر مسهل الوالات
چشم خود را که گوی با یکش بدین	از مر ضهاد را مان هر کس خواهد پیچید	تدبیر حفظ صحت چشم
در منع رستن موج می برین	گر نیز یک ظهورش پای خود بند و	از و در چشم او بیرون ناید آنکه
در بخوابی سو بر غصه ز بعد کندش	سوی را بر گز نباشد بر تنش نشو و	چون کنی آلوده کنی کتف بر عود
یوستقی را بگر معنی جلوه گر افکند	خاتمه رساله اختصار صحت	باید از آفتاب که در اشک و
آفتاب و ماه را از برای و نور و	حامی نه عصبانیه شمار بایر که است	تا مگر سویش کشاید یا در چشم
از خدا امید آن دارم که گزید به پستان و شمشیر را ایچمان در ویکه نپذیرد و		

رساله ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان را چو در اول این کلام
 که گوید چنین یوسفی حقیر
 در اندم که این سینه منطوم شد
 هر سال تا یخ او خوش نمود
 خدایا به محرومی و مفلکان
 حکمت اگر هیچ داری خبر
 که در معده وقتیکه گیر و قرار
 چو از تخم کارت به محنت کشید
 که صفت مضاعف شود گیمان
 چو پیدا شود رغبت صادق
 بمعده چو از جوع شد شتعل
 الا ای که خوابی غذا آن قدر
 که باقی بود پیزی از اشتها
 غذا نیکو چرب است زان که چندان
 که بالفعل باشد حرارت نما
 که در تن حرارت چو بسیار گشت
 مخواند به بالفعل باید بود
 حرارت شود و آن تو نقصان بدید
 که یکبار چیزی خورد یا در بار

ز حمد و تحیت رسانم بکلام
 که این نسخه بهتر بودم رقم
 بما کول و مشروب موسوم شد
 فرود آمد این جوان چو شد خوار
 کزین جوان به کس نصیبی سان
 غم خویش جز تا بلب پیر مخور
 شود به ضرورتان تن توانا شود
 وزان رغبت کاذب آید پدید
 و اگر رغبت صادق آید ترا
 نباشد صبوری دران لایق
 و زانجه زرداب حاصل شد
 که از وی بود نفع و نبود ضرر
 مکن میل گر نیست خواهش ترا
 و گرنه رسد معده ات را ضرر
 که باطن شود گرم چون طهارت
 همی بایدت زار و بیار گشت
 که گردد در وقت خنک چون بوی
 به نقصان بهضم آئی آخرا سیر
 مکن ترک چیزی که خوش شد ترا

بدان ای خردمند روشن ضمیر
 ز تدبیر ماکول و مشروب هم
 چو از خبر این ماه برقع کشود
 بصداغتش سخن سخت آراست
 در میان تدبیر ماکول
 همی کن غذا آنقدر خیار
 نه چندان که زان ستم پدید
 نمیبایدت خوردن زان زمان
 غذا را ستن لایق آید ترا
 رطوبات صغیرا شود منتقل
 توانا بخت زود باطل شود
 و همی بایدت که در ک غذا
 غذا را در آنوقت این خوش تھا
 مخور چون هوا گرم شد آن غذا
 پشیمانی آید زان آخرت
 هوا را پروت چو عارض شود
 پروت پیدا آید از خردمند
 بر وزی چو خور کردی می
 و گرنه در رفتی بیخ و خنا

<p>غذای لطیف از پسته آن مخور غذای نازک شسته ز موده ترا که از وی بسی رنج آید ضرر مکن بر غذای لذیذ اختیار که بسیار گشتند چپران نباید تناول نمودن طعام ز ترشی فراوان مکن اختیار ز چیزی که شورست افزون خود شود تیره هم دیده روشنت که گردد حرارت بسی حالت بشور از پیش میل باید نمود و گر خورده گردد ترشی ترا ترش از پیش خور که رطوبت بصحت نماید ترا هیچ قرب بهم ترش و جغزات خوردن خطا مخور شیر و انجیر با یک دیگر مخور میوه مرغ هم با پنیر انا و پسته هم خوردنت بجغزات گر کس خورد با قلی پیاز خورد و مرد با پودنه تناول مکن شیر و مایه هم</p>	<p>مخوردن غذای غلیظ ای بسپر که در کینه مان فایده ای اند ز تکثیر الوان مذر کن حذر ز بعد ریاضت مکن اختیار تناول مکن لیک بسیار از ترا ای که مقدار عالی بود طریق حکیمان مسکوک و آ و مادوم ضعیفی بفرایدت که ناگه شود زار و لا عزمت مخور آنچه شیرین بود همیشه چو خوردی که آن چیزی طعم بود تناول کنی هر چه بی طعم هم و گر خورده ز آنچه شیرین بود که ناگه به قولنج گردی ای هر آنکس که از عقل نوزو صیانت که در نزد سیت آرد خلل مکن جمع و ساکل قنجدی و سیر گر انگور و کله هم در خور نباشد جز از شیوه جاہلی ز اکل کبوتر بچه با پیاز منه جز پراه سلامت قدم</p>	<p>غذای ناپه بھیل خور آچنان و گر باره منمای میل غذا غذائی که نازک بود زینما میسرگرت میشود زینما طعامی که از طعم عالی بود که ساقط کند ز عبتت را تمام که پیری بزودی پیدا آیدت مخور گز و دشمن جان خود ز قانون حکمت عنان برتسا بجان آید از ناتوانی دولت وراز شور چیزی خوری آنچه غم بشیرنی آن لخطه رغبت نما مخور سرکه را با برنج ای قهر تناول کنی کھ مرغ از ترب تناول مکن خربزه با عسل که خواهد رسیدن از آن ضرر ز صحت ندانم چنان بر خود مرضها پیدا آوردت منت کند و حکمت شناس آخر از آتش ز با نهار رسد سوخته که آخر تولد کند زان جدا</p>
--	--	--

توانی ذکر گفتت والسلام
 ز تدریر بد خویش را گوش دار
 چو خور و غذا و زمانی گذشت
 که گروی برنج و غنایست
 که در مضمون نقصان پدید آید
 میان غذا آب خوردن روا
 مخور آب یکدم صبوری تا
 مرخصی بجد و حد آید
 ز حمام ناگه بیرون آمدی
 فراوان مکن بر تن خود ستم
 که در تن بطوبات حاصل شود
 خوری آب گرازیه سهلات
 سنت را کشاید بدق نرم نرم
 بیاشامی آبی گرفتار دور
 ز اشخار آبی و ز آبی که سست
 نباید شدن مائل اسی محترم
 که این هر دو عالی ز غلطت نیند
 مکن جمع با آب پناه آب چو
 رسانم لیسع شریفیت سخن
 ز راحت رسد پیش آفت از
 که بر آب انهار شد مستنراد

در تدریر مشروب
 مخور آب در پی چو خورد طعام
 همی شاید مائل آب گشت
 مرد و تا توان خیز پناه صواب
 نماست بسنی ان پدید آید
 به تشریف صحبت چو دا و ملی و او
 بدانش ترا اگر محیط است
 بحمام گردوشی آب سرد
 و گرنه ز اهل جنون آمدی
 گرت سست گوش نصیحت شنو
 زیاریت کار مشکل شود
 کشد تا توانی فزون اجناس
 اگر خو کنی خوردن آب گرم
 مرا و ترا و اجبست اجتناب
 بطرف نیتان فر شو دست
 اگر خاقلی دار خود را نگاه
 تنت را بجز عین علت نیند
 که از نفع امعا و در و درون
 توان آب کار نیز بر پهن کن
 چو خاطر کشد سوی آبت نخست
 لطافت ز تاثیر خورشید و باد

اگر صحتت باید ای بوشیا
 که در و از ان در که کار نیم
 مخور آب مثلاً ز آب است
 مکن در میان جناب
 و گرمی و گرمی با ش
 نگار پری بیکر جوز زاد
 کزین شیوه حالاً بد زایت
 نشاید ترا جانب برنج و در
 مخور کین مائل ز آب بشو
 باب از پی میوه مائل مشو
 پیش آیدت از غرض شگلات
 بر آنکس که در شب کند میل
 و گرم باشی و از آب سرد
 ز گوگرد آب گچ و کلس
 یا آبی که شورست یا تیره هم
 هم از آب چشمه هم از آب طاه
 دولت را ز در آتش اگر سست بود
 قدی چون آلت کرد و چو
 که دورست بیشک لطافت
 نباید ترا آب اسهال حبت
 در اناب انهاران آب را

طلب اری اصحاب احباب یا
 یکی آنکه بر سنگ طاری بود
 چهارم رو دندانند باو
 ششم آنکه شیرین شایسته
 بدانسان که از چشمه نور
 از نیکونه آبی گرفتند بست
 بشرح محمد علیه السلام
 خیر آنکه نفسش پیش بود
 با عسک باطن سازد ضرر
 تشنگی فرو گیرد استوا
 تمام که چون آرم از حجاب
 غذای دل و جانم از خواب
 لطیفی که توان بعد و رگا
 که کردم از نیکو نظم پان
 ز غمها او باد سامان من

که موجود باشد در و هشت چیز
 دوم از بلندی بستی رود
 فراوان بود پنجم از بهران
 چون لعل تنان دلکش آید ترا
 نباشد جز آن ششم ای پیشیار
 ترا حفظ و میراث صحت است
 بدانسان که می در شریعت بست
 بدانی که ضرری جلبیش بود
 ورت کثرت شرب شد بر دوم
 تو که کند عیشه پایان کار
 بر تمام این نامه شکر خدا
 رحیمی که از دانه های لطیف
 ز الطاف او اندکی را شمار
 بر آورد از لطفت خود حاجتم
 شروع مقطعات یوسفی

نکو تر بود نزد اهل تمیز
 سوم آنکه در نقش سبکتر نماید
 که یا بدتر تاثیر مفسد امان
 بود هفتمین آنکه آید ز دور
 که باشد بسوی شمالش گداز
 مشو مائل می جو آمد حرام
 حکمت بود هم بدای حق پرست
 شانزده خون خورده شیشتم
 گرفتار مانی به رخ مدام

خاتمہ سالہ ماکول و مشرور
 خدا نیکه اطف و کرم آن است
 مهیا کند رزق مو ضعیف
 مرا از کرم داد تو فوق آن
 عطا کرد بجد و عد نعمت من
 غذای رو او دل جان من

بسم الله الرحمن الرحيم
 که در فن طلب است این قطعه را
 بیا یکدم ای سخت فرخنده ام
 که از ارحمی سویم آید ندا
 پایان عرض طلب گوید
 حفظ صحت یکی از آن باشد

فوائد شدش نام هر حرف از
 که در خندگی از تو نبود جدا
 با تمام این نسخه و لفظ
 غم از طب و بو پیرانده
 و گری می وقع عات مرضا

بدان چونکه گفتی سپاس و در
 زود پایی حکمت در بی بها
 لطیفم چنان کنان این
 فوائد را تمام بخوان خدا
 بشنوی یوسفی به جمع ضیا